

خط اجظے ۱۰

گاہنامہ علمی، اجتماعی، فرهنگی «خط اجتماعی» | ویژہ نامہ شمارہ ۱۰ | تیر ۱۴۰۵

دانشگاہ فرهنگیان ہمدان | دانشکدہ علوم اجتماعی

شناسہ اپنا | @Social_line



بسم الله الرحمن الرحيم

مکتب
MKTsoft

حضرت آیت الله خامنه‌ای رضوان الله علیه:

اولین و بزرگترین درس محرم این است که نشان داد که کسی در حدّ عظمتِ شخصیتِ حسین بن علی، فرزندانِ راه، زنان و دختران و ناموس الهی و حرم پیغمبر راه، همه را برداشت آورد به قربانگاه. این درسی است که هر انسان مؤمن به خدا و اسلام را باید به تکلیفش آشنا کند که آنجایی که پای دفاع از اسلام در میان است، حتی عزیزترین جان‌ها هم باید خودشان را آماده‌ی قربانی شدن کنند.

السَّلامُ عَلَی الْحُسَيْنِ

دبیر علمی نشریه: احد ترکمانی

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدیه عیدی

سر دبیر: مهدیه حسن زاده

ویراستاران: سمیرا بصیری، مهوش دهقان

هیئت تحریریه: احد ترکمانی، مهوش دهقان، سمیرا بصیری، مهدیه حسن زاده، مهدیه عیدی

تصاویر: آثار حسن روح الامین



دانشگاه فرهنگیان همدان
دانشکده علوم اجتماعی



گاهنامه خط اجتماعی | Social Line

تیر ماه ۱۴۰۵ | ویژه نامه ی شماره دهم

دانشگاه فرهنگیان استان همدان

دانشکده علوم اجتماعی

شماره مجوز: ۵۳۱۰۲/۱۷۸۷/۲۰۰/د

زمینه انتشار: علمی، اجتماعی، فرهنگی

کانال ایتا: @Social_line

فهرست

۴: فاجعه جهل مقدس

۶: مَالِي إِلَّا أَنْتَ

۸: وارث آفتاب

۱۰: علمدار وفاداری

۱۱: سماع رهایی در ظهر عطش

۱۳: شیرین تر از عسل

۱۴: ۱۶۸ ستاره در خیمه گاه حسین (ع)



فاجعه جهل مقدس



احمد ترکمانی

آموزش علوم اجتماعی،
دانشگاه فرهنگیان همدان

حسین(ع) را نه مسیحیان و بیگانگان کشتند و نه کافران حربی و «السَّابُّونَ لِلنَّبِيِّ»؛ قاتلان دشت نینوا همگی از «امت رسول الله، محمد مصطفی (روحنا فداه)» بودند و دین دارانی که بر مسلمانی خویش می‌بالیدند و خود را مصداق «والسابقون السابقون، اولئک المقربون» می‌دانستند. اما چگونه شد که همین افراد، نه تنها به قتل حسین(ع)، بلکه بر هزاران ستمی که بر اهل بیت حسین(ع) روا داشته شد، رضایت دادند و از آنچه در کربلا گذشت خشنود بودند و آن را «قربةً إلى الله» می‌دانستند؟ حکایت غریبی است و تاکنون پاسخ‌های متفاوتی به این پرسش داده شده است که تمامی آن‌ها می‌تواند بررسی و نقد شود؛ اما پاسخی که شاید کمتر مورد توجه قرار گرفته، نکته‌ای است که آیت الله دکترا مصطفی محقق داماد در کتاب «فاجعه جهل مقدس» بدان اشاره کرده‌اند: مطالعه در تاریخ ادیان، این امر را ثابت می‌کند که تعلیمات دینی، چه

آن که وصولش مستقیم باشد (مانند آنان که در زمان‌های اولیه پیشوایان دینی زیسته‌اند و رهنمودهای آنان را درک کرده‌اند) و چه غیرمستقیم باشد (مثل مردمی که در زمان ما زندگی دینی دارند و معارف دینی را از مکتوبات و منقولات دریافت کرده و خود با عمل تجربه می‌کنند، نه بر اساس برخورد چهره‌به‌چهره با



خویش استفاده اِبرازی نموده‌اند؛ در حالی که فکر می‌کنند برای دین قدم برمی‌دارند و وظیفه دینی خود را انجام می‌دهند.» (ص ۱۵۶)

این نکته دقیق و ظریف، نه تنها پاسخی برای جنایات رخ داده در کربلاست، بلکه تبیین‌کننده همه ستم‌هایی است که در طول تاریخ (و شاید بیش از پیش در روزگار ما) به نام دین انجام می‌پذیرد. کم نیستند کسانی که پیش از آنکه مسلمان باشند، «انسان» نشده‌اند و برای اخلاق و حقوق انسانی هیچ ارزشی قائل نیستند؛ می‌تازند، می‌زنند، تهدید می‌کنند و به نام دین جان می‌گیرند.

عبارت «**كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا وَ كُلُّ أَرْضٍ كَرْبَلَا**» را این‌گونه نیز می‌توان تفسیر کرد: همیشه و در هر جایی ممکن است به نام دین جنایت رخ دهد؛ به‌ویژه زمانی که افراد تهی از فضایل انسانی، به نام دین قدرت را به دست می‌گیرند و حکم می‌رانند.

«**و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ**» (و آنان که ستم کردند، به زودی خواهند دانست که به کدام بازگشتگاه بازخواهند گشت)

پیشوایان دینی)، همه ثابت‌کننده این امر است که اگر با خوی خشونت‌طلبی، حسد، هواپرستی، تفوق‌طلبی و امثال این‌گونه خصائل، انسان‌ها قدم در وادی دین نهاده‌اند، نتیجه دین‌داری آنان چیزی جز ازدیاد و فزونی همین خصائل نبوده است. به‌دیگر سخن، این‌گونه افراد پس از ورود به جامعه مؤمنین، ناخودآگاه از دین به نفع همان خصائل

ما لی الا انت!

پناهگاهی در انتهای تمام بن‌بست‌ها



مهوش دهقان

آموزش کودکان با نیازهای

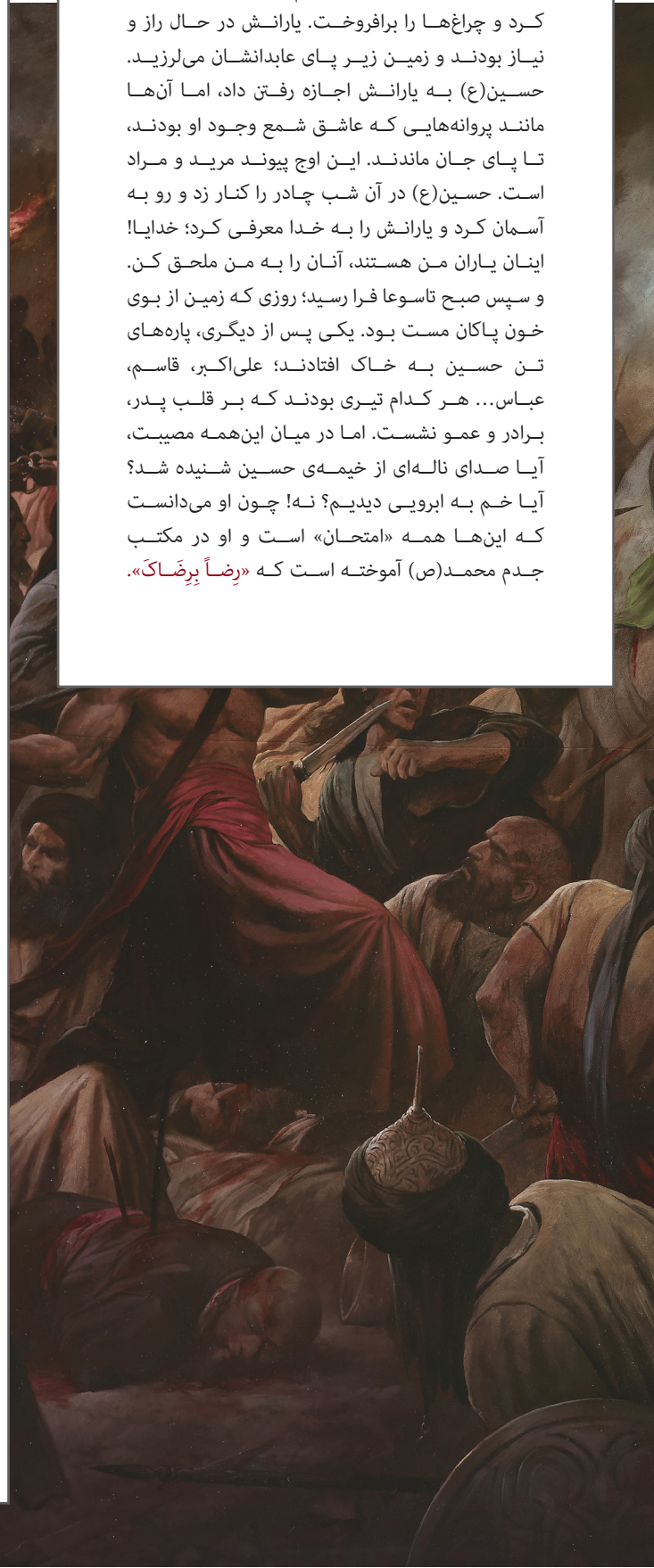
ویژه، دانشگاه فرهنگیان

سخن از حسین(ع)، سخن از یک شخصیت تاریخی نیست؛ سخن از جریانی است که در رگ‌های تاریخ می‌تپد، از قطب‌های انسانیت است که راه را در طوفان‌های فتنه گم نمی‌کند. حسین(ع) تنها یک نام نیست، یک مکتب است؛ مکتبی که الفبای آن با «عشق» آغاز می‌شود و به «شهادت» ختم می‌گردد.

برای فهمیدن حسین(ع)، نباید تنها به روز دهم محرم نگاه کرد. باید ریشه‌های این درخت تنومند را در کویر حجاز جست. او برای قدرت، برای غنیمت و یا برای انتقام نجنگید. وقتی از او پرسیدند چرا قیام می‌کنی، در وصیت‌نامه‌ی بی‌نظیرش فرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطَرًا، وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِي؛ أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ» (من برای سرکشی و ظلم و فساد خارج نشدم، بلکه برای اصلاح امت جدم قیام کردم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم). این جمله، مانیفست تمام آزادی‌خواهی‌های تاریخ است. حسین(ع) آمد تا به ما بیاموزد که در برابر باطل، سکوت خیانت است.

او آمد تا نشان دهد که «مسلمان بودن» به نماز و روزهی ظاهری نیست، بلکه به ایستادگی در برابر یزید زمانه است، حتی اگر به قیمت از دست دادن تمام هستی تمام شود. شب عاشورا را تصور کنید... شبی که تاریکی مطلق دنیا با نور عبادت حسین(ع) و یارانش شکافته شد. آنجا که امام خیمه‌ها را تاریک کرد و چراغ‌ها را برافروخت. یارانش در حال راز و نیاز بودند و زمین زیر پای عبادانشان می‌لرزید. حسین(ع) به یارانش اجازه رفت داد، اما آن‌ها مانند پروانه‌هایی که عاشق شمع وجود او بودند، تا پای جان ماندند. این اوج پیوند مرید و مراد است. حسین(ع) در آن شب چادر را کنار زد و رو به آسمان کرد و یارانش را به خدا معرفی کرد؛ خدایا! اینان یاران من هستند، آنان را به من ملحق کن. و سپس صبح تاسوعا فرا رسید؛ روزی که زمین از بوی خون پاکان مست بود. یکی پس از دیگری، پاره‌های تن حسین به خاک افتادند؛ علی‌اکبر، قاسم، عباس... هر کدام تیری بودند که بر قلب پدر، برادر و عمو نشست. اما در میان این‌همه مصیبت، آیا صدای ناله‌ای از خیمه‌ی حسین شنیده شد؟ آیا خم به ابرویی دیدیم؟ نه! چون او می‌دانست که این‌ها همه «امتحان» است و او در مکتب جدم محمد(ص) آموخته است که «رِضاً بِرِضَاكَ».

وقتی محاصره تنگ‌تر شد، وقتی لب‌ها از تشنگی ترک خوردند و غبار نبرد چهره‌ی ماه را پوشاند، حسین(ع) در اوج تنهایی، در میانه‌ی میدان، اسبش را متوقف کرد. او در آن لحظه که از همه چیز بریده بود، نه به سپاه کوفه نگاه کرد، نه به خیمه‌های سوخته، بلکه نگاهش را به آسمان بی‌کران دوخت. او می‌خواست به تمام بشریت تا قیامت پیام‌وزد که وقتی اسباب ظاهری قطع شد، وقتی دکترها جواب دادند، وقتی پول و مقام و یاران رفتند، تنها یک پناهگاه باقی می‌ماند. او دستانش را به سوی آسمان بلند کرد و با صدایی که از عمق جان تشنه‌اش برمی‌خاست، آن دعای تکان‌دهنده و بی‌نظیر را خواند: «إِلَهِي، لَقَدْ عَظُمَ الْبَلَاءُ، وَبَرِحَ الْخَفَاءُ، وَانْكَشَفَ الْغَطَاءُ، وَأَضْطَرَّ بِي الْبَلَاءُ، وَأَشْرَفْتُ عَلَى الْهَلَاكِ، وَمَا لِي إِلَّا أَنْتَ، فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَافْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ» (خدایا! بلا و سختی بزرگ شد، و پوشش‌ها کنار رفت و حقایق آشکار گشت، و تنگنا و سختی مرا به تنگنا انداخت، و بر لبه‌ی هلاکت قرار گرفتم، و برایم جز تو پناهی نیست؛ پس بر محمد و خاندان محمد درود فرست و با من آن‌گونه که شایسته‌ی ذات کریم توست رفتار کن). دقت کن! او نگفت «خدایا مرا نجات بده» یا «خدایا این قوم را نابود کن». او گفت «وَأَفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ» (با من همان‌گونه رفتار کن که شایسته‌ی توست). این یعنی اوج تسلیم؛ یعنی من اختیار امر را به تو می‌سپارم. اگر نجاتم دهی شکر، و اگر به شهادتم برسانی، رضا. این همان مقامی است که حسین(ع) را «سیدالشهدا» کرد. و در نهایت، وقتی تیر سه‌شعبه بر سینه‌اش نشست و از اسب بر زمین افتاد، در حالی که خون بر محاسن پیامبرگونه‌اش می‌ریخت، باز هم نگاهش به آسمان بود. او در آن لحظه‌ی وداع با دنیا فریاد زد: «إِلَهِي رِضاً بِرِضَاكَ، وَسَلَاماً مِنْكَ وَمَعَاكَ» (خدایا! راضی‌ام به رضای تو، و سلام بر تو و با تو). کربلا با شمشیرها تمام نشد. شمشیرها کنار رفت، اما حسین(ع) زینب(س) را بیدار کرد تا پیام کربلا را به تمام تاریخ برساند. زینب(س) در کوفه و شام، با آن خطبه‌های کوبنده‌اش ثابت کرد که حسین(ع) تنها در یک روز کشته نشد، بلکه در هر عصر و زمانی که حق در برابر باطل بایستد، حسین(ع) زنده است. «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيعًا»؛ من جز زیبایی ندیدم. زیبایی حسین، در ایستادگی‌اش بود، در تشنگی‌اش بود، در مظلومیتش بود. امروز، قرن‌ها می‌گذرد، اما هنوز اشک‌ها برای او جاری است و هنوز دل‌ها برای او می‌تپد. حسین(ع) حلال تمام مشکلات دنیاست. هر کس در زندگی‌اش به بن‌بست خورد، هر کس در طوفان حوادث گم شد، کافی است سری به حرم او بزند یا حتی در کنج خانه‌اش رو به قبله بنشیند و یاد آن ظهر غبار بیفتد. خدایا! به حق آن نگاه پر از مهر حسین(ع) به آسمان کربلا، به حق آن لب‌های تشنه‌ای که به شوق دیدار تو از هم باز شد، به حق آن «ما لی الا انت» و «افعل بی ما انت اهله»، در تمام بن‌بست‌های زندگی‌مان گره‌گشای کارهایمان باش. دستمان را از دامن محبت اهل‌بیت کوتاه مفرما و مرگمان را با شهادت و ولایت حسین(ع) ختم مفرما.



وارث آفتاب



مهدیه حسن زاده

آموزش علوم اجتماعی،

دانشگاه فرهنگیان همدان

اگر عاشورا تجلی خون بود، زینب(س) تجلی کلام بود؛ و اگر حسین(ع) با شهادتش حقیقت را نوشت، زینب با روایتش آن حقیقت را جاودانه کرد.

هر بار نام حضرت زینب(س) بر زبان می‌آید، واژه‌ها احساس ناتوانی می‌کنند. چگونه می‌توان از بانویی نوشت که در یک روز، مصیبت‌هایی را تحمل کرد که تحمل هر یک از آن‌ها برای شکستن یک انسان کافی بود؟

او در خانه‌ای چشم به جهان گشود که فرشتگان به آن رفت‌وآمد داشتند. نوه پیامبر اکرم(ص) بود؛ همان پیامبری که درباره خاندانش فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ؛ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي». حضرت زینب، پرورش‌یافته مکتبی بود که آموزگارش علی(ع) و مادرش فاطمه(س) بودند. از کودکی در فضای وحی نفس کشیده بود و پیش از آنکه طوفان کربلا فرا برسد، در مکتب صبر و معرفت تربیت شده بود

مورخان نوشته‌اند که هنگامی که او متولد شد، امیرالمؤمنین(ع) نامی برای نوزادش انتخاب نکرد و منتظر ماند تا پیامبر(ص) از سفر بازگردد. رسول خدا(ص) به فرمان الهی نام «زینب» را بر او نهاد؛ نامی که گفته‌اند به معنای «زینت پدر» است. اما تقدیر، معنایی عمیق‌تر برای این نام در نظر گرفته بود؛ زیرا روزی رسید که زینب نه تنها زینت پدر، بلکه زینت صبر، زینت شجاعت و زینت تاریخ شد.

عاشورا را همه می‌شناسند؛ روزی که آسمان بر زمین گریست و زمین از خون

زینب(س) فرمانده کاروانی بود که باید از دل آتش عبور می‌کرد. مورخان نقل کرده‌اند که در تمام مسیر اسارت، هر جا بیم خطری برای امام سجاد(ع) می‌رفت، حضرت زینب(س) خود را سپر او می‌کرد و به خوبی می‌دانست که بقای امامت و تداوم راه حسین(ع)، به حفظ جان آن امام بستگی دارد. اما شکوه شخصیت این بانو بیش از هر جا در کوفه و شام آشکار شد. وقتی اسیران را وارد

یافته است؛ اما آنان از یک حقیقت بزرگ غافل بودند: رسالت عاشورا هنوز به پایان نرسیده بود. شب یازدهم محرم را تصور کنید خیمه‌ها سوخته‌اند کودکان از ترس به یکدیگر پناه برده‌اند پیکرهای شهیدان بر خاک مانده‌اند و زنی در میان آن ویرانه‌ها، نگاهبان کاروانی است که باید پیام خون را به آینده برساند. در آن شب، حضرت

پاک‌ترین بندگان خدا رنگین شد. اما حقیقت این است که عاشورا را نمی‌توان تنها در ظهر دهم محرم خلاصه کرد. عاشورا دو چهره دارد: یک چهره در میدان نبرد و چهره‌ای دیگر در مسیر اسارت؛ یکی با خون معنا شد و دیگری با پیام. در ظهر عاشورا، هنگامی که آخرین یاران حسین(ع) به شهادت رسیدند و فرزند فاطمه(س) بر خاک افتاد، دشمن گمان کرد که کار پایان

کوفه کردند، مردم گرد آمدند؛ بسیاری گریه می‌کردند. حضرت زینب با خطبه‌ای آتشین آنان را به محاکمه وجدانشان فراخواند. او مردمی را خطاب قرار داد که روزی با نامه‌هایشان امام حسین(ع) را دعوت کرده بودند و اکنون در برابر فاجعه کربلا اشک می‌ریختند تاریخ باشکوه‌ترین صحنه خود را در کاخ یزید ثبت کرد. کاخ آراسته بود؛ یزید بر تخت نشسته بود. سر مقدس امام حسین(ع) در برابرش قرار داشت. همه چیز برای نمایش پیروزی آماده شده بود، اما کسی نمی‌دانست چند لحظه بعد، ورق تاریخ برخواهد گشت

حضرت زینب(س) برخاست؛ اسیری بود که سخنش از هر فرمانروایی نافذتر بود، بی‌پناهی بود که کلامش از هر سپاهی کوبنده‌تر بود.

او خطبه‌ای خواند که هنوز پس از قرن‌ها لرزش آن در جان تاریخ باقی مانده است. در برابر حاکم مقتدر زمانه ایستاد و با اقتداری شگفت فرمود:

«فَكِدْ كَيْدَكَ، وَاسْعَ سَعْيِكَ، وَنَاصِبْ جُهْدَكَ؛ قَوْلَ اللَّهِ لَا تَمْخُوْ ذِكْرًا...»

یعنی: «هر نیرنگی که داری به کار ببر، هر تلاشی که می‌توانی انجام بده؛ اما به خدا سوگند هرگز نخواهی توانست یاد ما را محو کنی.»

این اعلام پیروزی حقیقت بر قدرت بود، و شگفت آنکه تاریخ درستی این سخن را ثابت کرد. امروز نه از آن تخت خبری هست و نه از آن تاج؛ اما نام امام حسین(ع) و حضرت زینب(س)، پس از قرن‌ها همچنان زنده است.

شاید یکی از عمیق‌ترین لحظات زندگی حضرت زینب(س)، گفت‌وگوی او با عبدالله بن زیاد باشد. هنگامی که ابن زیاد با غرور پرسید: «کار خدا را با برادرت چگونه دیدی؟» انتظار داشت بانویی شکست‌خورده و اندوهگین ببیند؛ اما پاسخی شنید که قرن‌هاست اندیشمندان را به تأمل واداشته است:

«مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا»

«جز زیبایی ندیدم.»

این جمله را تنها کسی می‌تواند بر زبان آورد که از ظاهر حوادث عبور کرده و به حقیقت آن‌ها رسیده باشد. حضرت زینب(س) در میان آن همه داغ و مصیبت، دست خدا را در تاریخ می‌دید.

او به ما آموخت که عظمت انسان در نداشتن رنج نیست؛ در شکست نخوردن زیر بار رنج است. به ما آموخت که گاهی باید ایستاد، حتی وقتی تمام دنیا نشسته است؛ باید سخن گفت، حتی وقتی همه سکوت کرده‌اند؛ و باید امید داشت، حتی وقتی هیچ نشانه‌ای از پیروزی دیده نمی‌شود.

زینب(س) تفسیر زنده آیه «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» است. او تجسم عزتی است که قرآن از آن سخن می‌گوید.

هرگاه تاریخ می‌خواهد از صبر سخن بگوید، نام ایوب را به یاد می‌آورد؛ اما هرگاه می‌خواهد شکوه صبر را به تصویر بکشد، زینب را. زیرا بعضی انسان‌ها در تاریخ زندگی نمی‌کنند؛ خود تاریخ در سایه نام آنان معنا پیدا می‌کند.

علمدار وفاداری

در تاریخ، بسیاری جنگاورانی که شمشیر زدند؛ بسیاری پهلوانانی که نامی از خود بر جای گذاشتند؛ اما کمتر کسی چون حضرت ابوالفضل العباس (ع) توانست مفهوم وفاداری را تا بلندای جاودانگی برساند.

کربلا سرزمین عطش بود؛ سرزمین امتحان عشق و ایمان. خورشید سوزان بر خیمه‌های اهل بیت (ع) می‌تابید و تشنگی گلی کودکان را می‌فشرد. در آن میان، مردی برخاست که قامتش یادآور شجاعت علی (ع) و دلش آئینه مهر حسین (ع) بود. عباس آمد؛ نه برای نام و نه برای پیروزی دنیوی، بلکه برای ادای عهدی که با برادر و امام خویش بسته بود.

وقتی صدای «العطش» کودکان در خیمه‌ها پیچید، غیرت عباس آرام نگرفت. خود را به فرات رساند؛ به آبی که آرزوی لب‌های خشکیده بود. دستانش آب را لمس کردند؛ اما مگر می‌شد عباس بنوشد و حسین (ع) و کودکان تشنه باشند؟ آب را بر زمین ریخت و به دنیا آموخت که وفاداری یعنی گذشتن از خواسته خویش برای محبوب.

او مشک آب را بر دوش گرفت و راه خیمه‌ها را در پیش گرفت؛ اما دشمن خوب می‌دانست که ستون خیمه‌های حسین (ع)، عباس است. تیرها باریدن گرفتند، دستانش را بریدند؛ اما پرچم وفاداری از دست دلش نیفتاد. با هر زخمی که بر پیکرش نشست، شکوه ایشان بلندتر شد؛ تا آنجا که عباس، بی‌دست اما سرافراز، بر خاک افتاد و تاریخ را در برابر عظمت خویش به تعظیم واداشت.

کربلا تنها یک واقعه نبود؛ مدرسه‌ای بود برای تمام آزادگان جهان، و عباس بزرگ‌ترین درس آن مدرسه را با خون خویش نوشت: وفاداری تا آخرین نفس.

امروز هرگاه نام حضرت ابوالفضل (ع) بر زبان می‌آید، دل‌ها به یاد مردی می‌افتند که برای حقیقت از جان گذشت، برای برادر از همه چیز چشم پوشید و برای کودکان تشنه، دستانش را فدا کرد. او نه فقط قهرمان کربلا، که پرچمدار انسانیت، جوانمردی و عشق است.

سلام بر عباس، آن هنگام که چشم به جهان گشود؛ سلام بر عباس، آن هنگام که در راه حق جنگید؛ و سلام بر عباس، آن هنگام که با قامتی شکسته اما روحی استوار، به دیدار معبود شتافت.





مهدیه عیدی

آموزش علوم اجتماعی،
دانشگاه فرهنگیان همدان

سماعِ رهاپی در ظهرِ عطش

چیزی جز لعنتِ ابدی خواهد بود؟»

هنوز در برزخِ «آیا»های مأیوسانه‌اش دست و پا می‌زد که ناگهان، گرمای آغوشی را احساس کرد؛ آغوشی که بوی بهشت می‌داد و عطرِ گلاب. پیش از آنکه به خود بیاید، حسین (ع)، بارانِ رحمتش را بر شانه‌های لرزانِ او بارانده بود و گردِ شرم را از چهره‌اش می‌شست.

حُرّ مبهوت بود. باور نمی‌کرد که در کسری از ثانیه، از قعرِ دوزخِ یزید، به بالاترین طاقِ فردوسِ عاشقی پرتاب شده باشد. باور نمی‌کرد که ردای سیاه سرافکنندگی‌اش، به خلعتِ سرخِ سرافرازی بدل شده باشد. او در اقیانوسِ بی‌کرانِ چشمانِ حسین (ع) غرق شده بود.

آفتابِ عاشورا، جنون‌آمیز بر کلاه‌خودها می‌کوبید، اما در دلِ حُرّ، خنکای نسیمی می‌وزید که جان‌ش را به سماعِ شمشیرها فرامی‌خواند. حال، تیغِ برهنه‌ی حُرّ، همچون آینه‌ای زلال و صیقل‌یافته بود تا تلاؤِ غیرتِ بیدار شده‌اش را به چشمِ کورِ تاریخ بتاباند.

ظهر بود و آفتاب در بلندترین نقطه‌ی استوای جنون می‌سوخت؛ و فرات... فراتِ تشنه‌کام و شرمسار، مبهوتِ موجِ نگاهِ سرشارِ حُرّ، در جای خود خشکیده بود.

گام‌هایش، بارِ سنگینِ یک عمر بیراهه را به دوش می‌کشید. شمشیر را به نشانِ تسلیم محض، واژگون در دست فشرد. گردبادی در درونش برپا بود؛ در خود می‌پیچید و در هر طوافِ جان‌کاهِ درونی، لایه‌ای از آن «حُرّ» مغرور و پرآوازه را در غبارِ نینوا جا می‌گذاشت. او داشت از پوسته‌ی ضخیمِ خویشتن بیرون می‌جهید؛ برهنه از مقام، تهی از تکبرِ سپاه و عریان از هر پندارِ شومی که تا دیروز، حقیقت را بر او پوشانده بود.

گریزان از سایه‌ی تاریکِ خویش، تمامِ آن شکوهِ پوشالی را چون خرقه‌ای پوسیده به خاک انداخت و رو در روی خورشیدِ حقیقت، با شانه‌هایی که از ثقلِ شرمساری می‌لرزید، به زانو درآمد.

زمان در آستانه‌ی زایشی شگرف ایستاده بود؛ حادثه‌ای از غلیانِ خون در رگ‌های غیرتِ یک مرد می‌جوشید. دشت، نفس در سینه حبس کرده بود تا تلاقیِ عجیب‌ترین تضادِ خلقت را تماشا کند: تبسمِ مسیحاییِ حسین (ع) و اشک‌های سوزانِ حُرّ. گویی تمامِ کائنات، چشم‌به‌راهِ این بارشِ ناگهانی در قلبِ کویر ایستاده بود.

نگاهِ حسین (ع)، چونان آفتابی بی‌دریغ، بر زمهریرِ جانِ حُرّ تابید. سردارِ سرافکننده، تابِ این همه روشنی را نیاورد. سر به گریبان برد و در هزارتوی تاریکِ سینه‌اش مویه کرد: «آیا از این ورطه‌ی سیاه، روزه‌ای رو به بخشش هست؟ آیا تاوانِ بستیِ راه بر این کاروان،

شیرین تر از عسل؛ حماسه‌ی نوجوان کربلا

در دشت سوزان کربلا، آنجا که خورشید بر نیزه‌ها می‌تابید و زمین از عطش و مظلومیت می‌سوخت، جوانه‌ای از باغ امامت شکفت که عطر ایمان و شجاعتش تا همیشه در تاریخ ماندگار شد. نامش قاسم بود؛ نوجوانی از تبار نور، فرزند کریم اهل بیت، امام حسن مجتبی (ع)، و یادگار خانه‌ای که درس آزادگی و عزت را به بشریت آموخته بود.

قاسم (ع) هنوز به بهار جوانی نرسیده بود. چهره‌اش آینه‌ی پاکی و معصومیت بود و نگاهش از یقین و ایمان می‌درخشید؛ اما روزگار برای او سرنوشتی بزرگ‌تر از سال‌های عمرش رقم زده بود. در سرزمینی که حق در محاصره‌ی باطل قرار گرفته بود، او تصمیم گرفت قامت نوجوانی خود را سپر آرمان‌های الهی کند.

شب عاشورا، هنگامی که امام حسین (ع) از یاران خود سخن گفت و از شهادت پیش رو خبر داد، قاسم (ع) با قلبی سرشار از عشق به عمو، پرسشی جاودانه بر زبان آورد: «عموجان! آیا من نیز در شمار شهیدان خواهم بود؟» امام حسین (ع) از او پرسید: «مرگ در نگاه تو چگونه است؟» و قاسم با ایمانی فراتر از سن و سالش پاسخ داد: «از عسل شیرین‌تر است.»

این پاسخ، تنها یک جمله نبود؛ تجلی روحی بزرگ در کالبد نوجوانی بود که حقیقت را از زندگی دنیوی ارزشمندتر می‌دانست.

روز عاشورا فرا رسید. هنگامی که بسیاری از یاران به شهادت رسیده بودند، قاسم (ع) با شوقی وصف‌ناشدنی از عمویش خود اجازه‌ی میدان خواست. امام حسین (ع) که یادگار برادر عزیزش را در برابر خود می‌دید، دلش به درد آمد؛ اما سرانجام در برابر اصرار و اخلاص قاسم، اجازه‌ی نبرد را صادر کرد.

نوجوانی کم‌سن و سال، اما با قلبی به وسعت آسمان، به میدان رفت. دشمنان وقتی او را دیدند، شاید گمان می‌کردند با کودکی روبه‌رو هستند، اما در برابر خود شیرازی از خاندان علی (ع) را یافتند. قاسم (ع) با رشادت و شجاعتی کم‌نظیر جنگید و حماسه‌ای آفرید که قرن‌ها بعد نیز الهام‌بخش آزادگان جهان است. او نه برای پیروزی ظاهری، بلکه برای دفاع از حقیقت و یاری امام زمان خویشتن شمشیر می‌زد.

سرانجام، کینه و قساوت دشمن بر جوانی و پاکی او غلبه کرد. قاسم بر خاک افتاد و در واپسین لحظات، عمویش خود را صدا زد. امام حسین (ع) خود را به بالین او رساند؛ اما آن لحظه از دردناک‌ترین صحنه‌های عاشورا بود. نوجوانی که هنوز گل عمرش به شکوفایی کامل نرسیده بود، در آغوش امام خویش به دیدار پروردگار شتافت و نامش را در دفتر جاودانگان ثبت کرد. امروز، هرگاه نام قاسم بن حسن (ع) برده می‌شود، دل‌ها به یاد نوجوانی می‌افتند که جوانی خویش را در راه عشق به خدا و ولایت فدا کرد؛ نوجوانی که از «عسل شیرین‌تر بودن شهادت» را نه فقط با زبان، بلکه با خون پاک خود معنا کرد.

۱۶۸ سناره در خیمه‌گاهِ حسین (ع)

وقتی سقفِ کلاسِ «شجره‌ی طیبه» در میناب بر سرِ ۱۶۸ دانش‌آموز فرو ریخت، تاریخ دوباره ورق خورد. این بار تیرِ سه‌شعبه نبود، موشک بود؛ اما درد، همان دردِ کهنه‌ی کربلاست

ما در این ویژه‌نامه از عاشورا گفتیم؛ از غربتِ حسین (ع) و داغِ کودکش. اما مگر «کربلا» فقط یک بیابان است؟ کربلا همین جاست، همین مدرسه؛ جایی که ۱۶۸ کودکِ معصوم و بی‌گناه (بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ؟) به دستِ ظالمان پرپر شدند و «ماکانِ نصیری»...

او قصه را متفاوت کرد. او که جاویدالآثر ماند، سندی است بر انتظارِ پایان‌ناپذیر ما؛ او شبیه به تمامِ گمنامانی است که در تاریخِ مظلومیت، نامشان در دل‌ها حک شده است.

این ۱۶۸ ستاره، پیوندِ مدرسه‌ی ما با خیمه‌گاهِ حسین (ع) هستند. اجازه ندهیم غبارِ فراموشی بر این داغ بنشیند؛ تا وقتی که ظلم هست، عاشورا جاری است و نامِ این کودکان، فریادِ همیشگیِ ما علیه «جهلِ مقدس» خواهد ماند.

به یادِ ۱۶۸ غنچه‌ی پرپرِ میناب

چشمان زمین دوباره تر خواهد شد
ماه از سر شب بدون سر خواهد شد
تاریخ دوباره به خودش می لرزد
شق القمری بزرگتر خواهد شد
خورشید نشسته بر درت ای کوفه
غافل شدی از دور و برت ای کوفه
امروز فرات را به رویش بستی
ای خاک دو عالم به سرت ای کوفه
این نیزه مرا به عشقتان میدوزد
در عمق وجود شعله می افروزد
امسال اگرچه در زمستانم باز
از بردن اسم تو لبم می سوزد

جواد منفرد

